

بازخوانی نقش رهبر شهید در نهضت قرآنی مشهد در گفت‌وگو با استاد سید جواد سادات فاطمی

#### ۴ اصلت تلاوت و هندسه مبارزه

واکاوی نگاه تخصصی، ژرفای ادبی و خاطرات دیدارهای رهبر شهید با شاعران در گفتاری از مصطفی محدثی خراسانی

#### ۷ امتداد جاودانه یک بعثت ادبی و تاریخی

کالبدشکافی یک نهضت فکری؛ از مسجد میرزا جعفر تازایش ایده «انسان ۲۵۰ ساله» در روایت حجت الاسلام نوایی

#### ۵ معماری آینده در فهم تاریخ اسلام

کدام بناهای مشهد

#### ۸ یاد رهبر شهید انقلاب رازنده می‌کنند؟



پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۴۰۵ \* ۷ ربیع الاول ۱۴۴۸ \* ۲۰ آگوست ۲۰۲۶ \* سال صد و یکم \* شماره ۲۹۳۰۶ \* ویژه‌نامه استان خراسان رضوی

دارالذکر، میزبان عاشقان رهبر شهید است

## میعادگاه عاشقان







# از اربعین جابر تا سلسله اربعینات خامنه‌ای



عکس: زهرا امیر احمدی

او در ادامه، خود را شریک پاداش بی‌مانند شهیدان خفته در آن دیار می‌خواند و آنگاه که عطیه، پسر سعد، از او می‌پرسد: ما چگونه می‌توانیم در درجه آنان قرار گیریم، در حالی که نه شمشیری زده و نه زخمی برداشته‌ایم، به نقل از پیامبر می‌گوید: «هرکه گروهی را دوست داشته باشد، از ایشان است.» بر این اساس، گزافه نیست که جابر را بنیان‌گذار گرمی داشت نام و یاد درگذشتگان، در چهلمین روز وفات یا به خاک سپاری‌شان - آن گونه که امروز شاهد آن هستیم - بدانیم. پس از این مقدمه کوتاه، مایلم افتخار وضع اصطلاح «سلسله اربعینات» را از آن رهبر شهید جمهوری اسلامی ایران بدانم. ایشان طی سخنانی درباره نقش بزرگداشت نام و یاد شهیدان در چهلمین روز شهادت ایشان، این اصطلاح زیبا و پرمضمون را با بیانی دلنشین و لحنی صمیمی به گنجینه پر جواهر ادب فارسی افزودند. چه اینکه می‌دانیم سلسله چهل‌ها (اربعین‌های) شهدای انقلاب که از بهمن ۱۳۵۶ شروع شد، چنان شتابی به روند رویدادهای انقلاب اسلامی بخشید که رژیم و دستگاه‌های امنیتی و انتظامی‌اش را ناتوان ساخت و به تسلیم واداشت. نقطه آغاز این رویدادها، انتشار مقاله‌ای توهین‌آمیز در ۱۷ دی ۱۳۵۶ در یکی از روزنامه‌ها بود. در اعتراض به انتشار این مقاله بود که مردم انقلابی قم در ۱۹ دی ماه به تظاهرات علیه رژیم پرداختند؛ تظاهراتی که توسط مأموران رژیم به خون نشاند شد. در چهلمین روز شهادت جمعی از مردم انقلابی قم، راهپیمایی مردم تبریز در ۲۹ بهمن نیز فرجامی خونین یافت. در چنین فضایی، مراسم عید نوروز از سوی انقلابیون تحریم شد و انقلابیون تصمیم گرفتند در چهلمین روز شهادت جمعی از مردم تبریز، این بار «سلسله اربعینات» را تداوم بخشند. این مراسم و مجالس چهل‌ها در شهرهای مختلفی چون یزد، جهرم، ساری، بوشهر و... برگزار شد. و اینک، همزمان با بیست‌ونهم مرداد ۱۴۰۵، برابر با هفتم ربیع‌المولود ۱۴۴۸، در شب آدینه و در مشهدالرضا، نام و یاد رهبری را گرمی می‌داریم که از نسل حسین بود و پرچمدار یاری ستمدیدگان؛ و ما می‌توانیم با شرکت در این مراسم و حتی دوست داشتن او و راه نورانی‌اش، خود را شریک پاداش مجاهدت وی کنیم. «و سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ اسْتُشِیدَ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا»

**امیر سلمانی رحیمی، پژوهشگر | سخن از اربعین، یا همان «۴۰» یا «چهل»**، می‌تواند به‌سان برخی دیگر از عددها چون سه، هفت، سی‌زده و... سخن از عددی باشد که نزد شماری از ما انسان‌ها و در رهگذر تاریخ، قداستی یافته یا، به‌عکس، یادآور خاطره‌ای ناگوار است. «راز اعداد»، «مواضع عددیه»، «اسرار الحروف» و بسیار دیگر نیز عنوان کتاب‌هایی است که کوشش مؤلفان آنها، رمزگشایی از همین باورها و رگه‌های رسوخ‌یافته در فرهنگ‌های پر شمار ملت‌ها و نحل‌ها در پهنه فراخ تاریخ و جغرافیاست. همچنین باید اعتراف کرد که «اربعین» در فرهنگ و اندیشه اسلامی و مسلمانان، به‌ویژه ما شیعیان، و به‌گونه‌ای ممتاز و خاص در روزگار حاضر، خود فرهنگی مستقل و بسیار پررمز و رازتر از هر مکان و زمان دیگری شده است. آنچه رسانه‌های غربی، با همه خودداری‌ها از بازتاب دادن خبرهای پیاده‌روی اربعین، گفته‌اند، ازدهایی است که تمدن غرب را خواهد بلعید و البته این واقعیتی مشهود است که ناگزیر از بیان آن شده‌اند. نگاهی فراگیر به پیشینه مراسم اربعین در عتاب مقدسه و چهل‌های شهیدان و دیگر درگذشتگان، نشانگر آن است که درست است به اعتبار حدیثی از امام حسن عسکری علیه‌السلام، صحنه‌هایی بی‌مانند از دلدادگی و ایشار به امام حسین علیه‌السلام آفریده شده و روز به روز باشکوه‌تر، خود را به چشم جهانیان می‌آورد، اما فراموش نمی‌کنیم که این سنت اثر بخش و روح‌افزا به اتفاق یا به‌عمد ریشه در کاری برخاسته و برکت‌یافته از یکی از اصحاب و نه بنا بر آیه‌ای از قرآن کریم یا فعلی صادر شده از پیشوایی معصوم، دارد. شجاعانه باید پذیرفت که این جابر بن عبدالله انصاری، صحابی خوشنام و روشن‌دل پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و چند تن دیگر از اهل بیت علیهم‌السلام بود که سر از پا نشناخته، پس از شنیدن خبر شهادت حسین و یاران باوفایش، خود را به قتلگاه آن برترین شهیدان رساند و آن‌ها در ۴۰ روز سپرده شد. جابر در بخشی از زیارت و خطاب خود به شهیدان کریم می‌گوید: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ أَیُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَاءِ الْحُسَیْنِ ... أَشْهَدُ أَنَّکُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّکَاةَ وَ أَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْکَرِ» (سلام بر شما ای جان‌هایی که در جوار حسین فرود آمده‌اید... گواهی می‌دهم که شما نماز را برپا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید.)

## درباره ثمره بزرگ‌ترین تشییع تاریخ

### امضای عمومی میثاق‌نامه ملی

جواد نوابیان رودسری، تاریخ‌پژوه



تشییع باشکوه پیکر رهبر شهید در تهران، قم، عراق و مشهد، بی‌تردید بزرگ‌ترین بدرقه تاریخ بود. درباره اینکه چنین رویدادی چرا و چگونه رقم خورد و چه زمینه‌هایی باعث پیدایش آن شد، می‌توان به تفصیل بحث کرد و تحلیل‌های گوناگونی را از زوایای مختلف ارائه داد. با این حال، به نظر می‌رسد آنچه بیشتر با نیازهای فعلی تطبیق دارد، بررسی و کشف ظرفیت‌ها و نتایج این رویداد بزرگ تاریخی است. شهادت مظلومانه آیت‌الله‌العظمی سیدعلی حسینی خامنه‌ای، شوکی بزرگ به جامعه ایران وارد کرد؛ تلنگری سخت، سنگین و پرهزینه که با توجه به ویژگی‌های شخصیتی و جایگاه والای رهبر شهید در اجتماع ما، بلافاصله به فرایند بازتولید اقتدار ملی از طریق تقویت ارکان انسجام ملی انجامید.

این روند در حالی آغاز شد که به‌باور بسیاری از تحلیلگران غربی، شهادت رهبر انقلاب باید به نوعی فروپاشی ساختاری در ارکان اداره کشور منجر می‌شد؛ اما اجتماعات شبانه در تمام ایام جنگ تحمیلی سوم و پس از آن و همچنین حضور ده‌ها میلیون نفر از مردم با اندیشه‌ها، جناح‌ها و حتی ظاهرهای متفاوت، در تشییع پیکر رهبر شهید، این تحلیل را به چالش کشید و بی‌اساس کرد.

آزمون سخت تاب‌آوری پس از شهادت رهبر انقلاب اسلامی و به دنبال آن، تشییع پرشکوه پیکر او، به‌لنگری مطمئن برای تثبیت و آرامش کشتی نظام جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد و در توفانی که موج‌های پیاپی را به بدنه این کشتی می‌کوبید، فرصتی فراهم کرد تا مسئولان بتوانند برای آنچه پیش آمده و آنچه ممکن است بعداً پیش بیاید، تدبیری بیندیشند.

بزرگ‌ترین بدرقه تاریخ بشر، تنها نماد ارادت و عشق ملت به رهبری بزرگ نبود. مردم آمده بودند تا پای تومار میثاقی ملی را امضا کنند؛ میثاقی که اکنون به بزرگ‌ترین ظرفیت و پشتوانه قابل استفاده برای بازتولید نیروی پیش‌ران کشور و نظام تبدیل شده است.

این نیروی فوق‌العاده، نه فقط اسباب اقتدار ملی و تثبیت امنیت در محدوده سرزمینی ایران بزرگ را فراهم می‌کند، بلکه قادر است در کشور ما به تولید قدرت در ابعاد گوناگون و فراتر از آنچه وجود داشت، منجر شود. همین ویژگی ممتاز است که دشمنان ملت را دچار استیصال و خادمان دلسوز و سربازان قهرمان وطن را به پیروزی نهایی امیدوار می‌کند.

با این حال، نباید از یاد ببریم که حفظ این ظرفیت، به‌مراتب از بازتولید آن سخت‌تر و حساس‌تر خواهد بود. این ظرفیت سترگ که میراث خون پاک رهبر جان‌فدای ایران، سربازان دلاور این خطه قهرمان و مظلومان خفته در خون میناب و شهرهای دیگر این مرز پرگهر است، به پاسداری نیاز دارد و حفظ آن، کلید گشایش‌های بزرگ آینده خواهد بود.





## دارالذکر؛ آینه ارادت و محبت مردم



**سید جلال فیاضی، روزنامه‌نگار** | تشییع باشکوه رهبر شهید انقلاب اسلامی، بدون تردید یکی از رویدادهای تاریخی و کم‌نظیر در جهان به حساب می‌آید. با توجه به اینکه مراسم تشییع در تهران، قم، نجف، کربلا و مشهد برگزار شد، شاهد حضور گسترده و کم‌سابقه مردم در این مراسم بودیم.



در مشهد نیز که توفیق حضور در مراسم را داشتم، شاهد حضور جمعیت بسیار زیادی بودم؛ به گونه‌ای که در برخی لحظات، امکان رفت‌وآمد در میان سیل جمعیت به‌سختی فراهم می‌شد و مردم از فاصله‌های مختلف خود را به محل تشییع و بدرقه پیکر رهبر شهید انقلاب رسانده بودند.

از همان لحظه‌ای که اعلام شد پیکر رهبر شهید انقلاب اسلامی در حرم مطهر رضوی به خاک سپرده خواهد شد، شاید یکی از بیشترین پرسش‌هایی که زائران با خادمان حرم مطرح می‌کردند، این بود که محل دقیق دفن ایشان کجاست. مکان‌های مختلفی در حال بررسی بود، اما در نهایت، این خانواده رهبر شهید بودند که محل دفن را انتخاب کردند و رواق دارالذکر به‌عنوان میعادگاه علاقه‌مندان و عاشقان ایشان تعیین شد.

بعد از دفن نیز، از همان لحظات اولیه، مردم بی‌صبرانه منتظر بازگشایی رواق دارالذکر برای حضور و ادای احترام بودند. بازگشایی در دو مرحله انجام شد. در مرحله نخست، امکان حضور مستقیم در داخل رواق دارالذکر فراهم نبود و زائران در مسیرهای اطراف حرم حضور داشتند. در همان زمان شاهد بودیم که زائران، مانند کسانی که عزیزی از خانواده خود را از دست داده‌اند، سوگواری می‌کردند. در مرحله دوم، مسیر حضور مردم در رواق بازگشایی شد و جمعیت زیادی خود را به محل دفن رهبر شهید رساندند. اگرچه شاید تشبیه این صحنه با زیارت امام معصوم درست نباشد و رهبر شهید نیز بر این نکته تأکید داشتند که نباید میان جایگاه معصومان (ع) و دیگران تشبیه و مقایسه‌ای صورت گیرد.

با این حال، آنچه امروز در دارالذکر شاهد هستیم، جلوه‌ای از ارادت و محبت مردم است. همان‌طور که ضریح مطهر رضوی همواره شاهد عشق‌ورزی زائران عاشقی است که از اقصای نقاط کشور و جهان برای زیارت امام رضا (ع) حضور پیدا می‌کنند، رواق دارالذکر نیز همواره شاهد حضور زائران عزیز در جوار مرقد مطهر رهبر شهید است. مردم از اقصای نقاط کشور خود را به این مکان می‌رسانند، به زیارت امام ثامن و ضامن مشرف می‌شوند و با حضور در دارالذکر، یاد رهبر شهید را گرمی می‌دارند و در فراق رهبر شهید سوگواری می‌کنند. زائران در کنار مزار ایشان می‌ایستند، گوش جان به قرائت قرآن کریم می‌سپارند، اشک می‌ریزند و با رهبر شهید خود درد دل می‌کنند. این حضور مداوم مردم، به‌خوبی نشانگر جاری بودن عشق و محبت و دلبستگی مردم نسبت به رهبر شهید است.

برداشتیم از این صحنه‌ها این است که مردم در کنار مزار رهبر شهید، حس و حال کسی را داشتند که خود عزیزی را از دست داده است. این حضور گسترده، گریه‌ها و اشک‌های زائران و اصرار آنان برای رسیدن به رواق دارالذکر، نشان‌دهنده عمق محبت و علاقه مردم به ایشان است.

این صحنه‌ها از آن دست تصاویر و خاطراتی است که در تاریخ حرم مطهر رضوی ماندگار خواهد شد؛ اینکه رواقی در دل حرم امام رضا (ع) به محل حضور و میعادگاه مردمی تبدیل شده که برای ادای احترام به رهبر شهید انقلاب اسلامی، از نقاط مختلف کشور آمده‌اند. این اتفاق نشان داد که حرم مطهر رضوی فقط محل زیارت نیست، بلکه در لحظات تاریخی و سرنوشت‌ساز نیز به مأمن مردم تبدیل می‌شود؛ جایی که مردم در کنار مضجع شریف امام رضا (ع)، یاد رهبر شهید خود را گرمی می‌دارند و برای عروج ملکوتی ایشان سوگواری می‌کنند.

## قطره دریاست اگر بادریاست!



**غلامرضا بنی‌اسدی، روزنامه‌نگار** | نمی‌دانم من بیشتر عجله داشتم یا قلم. درست مثل آن جانبازی که همه توانش را در بازوهایش گذاشته بود تا چرخ‌های ویلچر را به جلو براند و خود را به دریا برساند. نمی‌توانم بگویم کدام یک بیشتر عجله داشتند. ویلچر هم انگار جان گرفته بود؛ درست مثل قلم من.

میان من و قلم و او و ویلچر، یک هم‌اینانی شکل گرفته بود، انگار. حق هم همین بود. ما فرزندان یک خاک به خون تقدس یافته بودیم؛ خاکی به نام مبارک جبهه.

یک «نمی‌دانم» دیگر هم باید اضافه کنم؛ به تعداد همه آنانی که پرستاب می‌رفتند، گویی به دنبال جان خویش می‌دویدند. قطرات پراکنده‌ای که هر لحظه متراکم‌تر می‌شدند در جویبارهایی که به سمت حرم حضرت شمس‌الشموس (ع) جاری بود؛ جویبارهایی که به هم می‌پیوستند در شکوه دریا.

انگار صدا تا خود آسمان رسید؛ از لب‌های خاموش مردمان که:

«ما ز دریایم و دریا می‌روییم

ما ز بالایم و بالا می‌روییم...»

باری، در نظام هستی، دریا هرگز از خود و ناگهان پدید نمی‌آید. دریا، حاصل پیوستگی بی‌پایان قطره‌هاست. اقیانوس‌های عظیم، از قطراتی ساخته شده‌اند که به نقش و رسالت خویش واقف‌اند. این چرخه، نه یک تسلسل تکراری، بلکه «سلسله‌سازی مدام» از یک حقیقت واحد است؛ همان پیوند میان زمین، آسمان و خورشید که باران را به زمین بازمی‌گرداند تا قطرات را به هم گره بزند و دریا را پدید آورد.

این حقیقت، در قلب ایران نیز مدام در هیئت واقعیت خود تکرار می‌شود و حقیقت را نقش می‌کند. آنچه در آن پنجشنبه تاریخی و البته تاریخ‌ساز در مشهدالرضا شاهد بودیم، شرح عینی همین حقیقت بود؛ روایتی بلند که ملت، هر کدام، حرفی از کلماتی شدند که چون کنار هم می‌ایستادند، شعر شکل می‌گرفت؛ شعری که تغزل و حکمت و حماسه بود. هر که چشمی داشت، می‌دید که هر که را «پای رفتن» است، خود را به «میعاد» می‌رساند؛ به وعده‌گاهی که عطر میقات دارد.

در آن مسیر، تفاوت ابزارها، اتحاد اراده‌ها را رقم می‌زد. از آنان که با دوچرخه خود راهی می‌شدند تا آنان که با عصا و صندلی‌های پارچه‌ای، سنگینی سن و سال را به قوت ایمان پیوند می‌زدند. من از میدان فردوسی می‌دیدم که قطره‌ها، سیل را به راه انداخته بودند تا به اقیانوسی برسند که در حوالی حرم، هر لحظه گسترده‌تر و ژرف‌تر می‌شد.

الله‌اکبر از این ملت که هر لحظه بزرگ‌تر می‌شدند تا شکوه ایران را به چشم جهان بکشند! الله‌اکبر که زن و مرد، پیر و جوان و حتی نوزادان در آغوش پدر و مادر، همگی به جاده می‌زدند تا گواهی دهند که این ملت، یک پیکره است.

در میانه این سیل انسانی، پرچم‌های سرخ «یا لثارات الحسین» به چشم می‌خورد و «یا لثارات الخامنه‌ای». پرچم‌هایی که در خود، سه اصل را یک‌جا کنار هم داشتند: هم «علی» بود، هم «حسینی» و هم «خامنه‌ای».

ملتی علوی که حسینی زیستن را با خامنه‌ای تجربه کرده بودند، در خویش مبعوث شده بودند و در رگ‌ها، قیام خون را می‌زیستند.

آری، خون‌ها به جوش آمده بود؛ خونی که بر زمین ریخته شد تا لرزه بر اندام جنود شیطان بیندازد. آنان گمان کردند با کشتن رهبر، امت را از هم می‌پاشانند؛ اما نمی‌دانستند که خون شهید، راه «گریز از مرکز» را بر غافلان هم می‌بندد و به مرکز بازشان می‌گرداند تا «بنیان مرصوص» بسازند و راه را از پس و پیش بر دشمن ببندند. از هم‌پاشیدگی مطلق سهم شیاطین شد و وحدت مطلق در ایران رقم خورد.

آن روز، نظام ادراکی و سیستم محاسباتی دشمن، در برابر حقیقت میدان، دچار خطایی بنیادین شد. خط درست همان بود که شهید ایران ترسیم کرده بود: «خدا مردم را مبعوث می‌کند».

و روز تشییع، این مردم مبعوث شده، در مشهدالرضا، «قیامت» را زیستند. یوم‌الحساب را با حضور در «منهج ظهور» تجربه کردند.

هر چه به سمت حرم و میدان شهدا نزدیک‌تر می‌شدی، جمعیت فشرده‌تر و اراده‌ها استوارتر می‌شد. شهر، خود به «حرم» بدل گشته بود؛ حریمی به احترام مردی که با مشیت گره کرده، به سوی حق رفت. همین هم نماد شد برای ایستادگی. دست دشمن بارها باز شد، اما این مشت همچنان به اقتدار بسته ماند.

در آن رسم «مشایه» که در خیابان‌های مشهد تکرار شد، یاد قبیله‌هایی افتادم که در مسیرهای روبه کربلا، به سوی حرم حسین (ع) حرکت می‌کردند. آن روز، خانواده‌ها، خویشاوندان و دوستان در مسیر میقات به هم می‌رسیدند. گویی همه در یک قرار ازی بودند. شاید بسیاری به هیئت قدم نرسیدند، اما حتماً به هیئت قلب و دل، بسیاری خود را رساندند.

دریا شکل گرفت و به اقیانوس بدل شد تا نظام طبیعی انقلاب، در سنت الهی، به آغاز دورانی نو و باشکوه متصل گردد؛ دورانی که می‌توان «مقدمه‌الظهور» خواند...





روایت سید حسین موسوی بلده، قاری برجسته قرآن از سفرهای قرآنی تهران به مشهد و خاطرات مسجد کرامت

## مسجد کرامت؛ جایی که قرآن، رفاقت و مبارزه به هم رسیدند



در سال‌های نوجوانی و جوانی، جلسات قرآن بخش مهمی از زندگی ما بود. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، تهران یکی از کانون‌های مهم فعالیت‌های قرآنی بود و استادانی چون ابراهیم پورفرزب (مولایی) و مروت، نسل جوان قاریان را تربیت می‌کردند. در این میان، سفرهای گروهی به مشهد، فراتر از یک سفر زیارتی، فرصتی برای آشنایی و پیوند با جامعه قرآنی این شهر بود. پیش از پیروزی انقلاب، حدود ۴۰ نفر از استادان، پیشکسوتان و قاریان جوان و نوجوان تهرانی، به همراه استاد مولایی، دست‌کم سه بار راهی مشهد شدند. هر سفر حدود یک هفته طول می‌کشید و در آن، برنامه‌های منظم تلاوت صبحگاهی و شبانه‌گاهی برگزار می‌شد. استادان و قاریان مشهد نیز در این جلسات حضور پیدا می‌کردند و ما نیز در برخی شب‌ها به جلسات قرآنی شهر می‌رفتیم.

در آن سفرها با چهره‌هایی همچون مرحوم عباسعلی نازدار، آقای محمدزاده، استاد حاج آقا مرتضی سادات فاطمی و برادران ایشان آشنا شدم. در آن میان، تلاوت آقا جواد فاطمی نیز بسیار برجسته بود.

یکی از ماندگارترین خاطراتم، حضور در جلسه تلاوت مسجد کرامت است؛ مسجدی که در آن روزها علاوه بر فعالیت‌های قرآنی، یکی از کانون‌های مهم فعالیت‌های فکری و مبارزاتی مشهد بود. همراه استاد مولایی، استاد علی اربابی، استاد صیرفی‌ان و برادر، استاد سید محسن موسوی بلده، در این جلسه حضور یافتیم. تصویری نیز از آن روز دارم که من نوجوانی ۱۴ ساله هستم. در آن جلسه، من نیز در حضور آیت‌الله خامنه‌ای تلاوت کردم. پس از من، ایشان آیاتی تلاوت کردند و در پایان، مبلغ دوهزار ریال به من دادند. اما به مرحوم تسویه‌چی مبلغ بیشتری بخشیدند. در آن سن و سال، از این موضوع

از دیگر خاطرات ماندگارم، آشنایی با استاد سید مرتضی سادات فاطمی است؛ استادی که نقش مهمی در گسترش سبک‌های نوین تلاوت در مشهد داشت. مغازه ایشان محل رفت‌وآمد قاریان مشهد و تهران بود. در دوره‌ای که دسترسی به نوارهای قاریان مصری دشوار بود، ایشان نوارهای استادانی همچون مصطفی اسماعیل و عبدالباstrاتی، ضبط و تکثیر می‌کردند. تسلط ایشان بر سبک مصطفی اسماعیل باعث شد بسیاری از قاریان ایرانی با ظرایف این سبک آشنا شوند. به این ترتیب، سفرهای قرآنی تهران به مشهد نه تنها فرصتی برای تلاوت و آموزش بود، بلکه زمینه‌ساز شکل‌گیری رفاقت‌ها و پیوندهایی شد که سال‌ها در جامعه قرآنی کشور ادامه یافت.

دلخور شدم و با خود گفتم چرا با وجود اینکه تصور می‌کردم بهتر خوانده‌ام، به او پول بیشتری داده‌اند؟ سال‌ها بعد، پس از انقلاب، وقتی تسویه‌چی برای دوران سربازی نزد ما آمد، ما چرا را از او پرسیدیم. پاسخ او نگاه مرا کاملاً تغییر داد. گفت آن روز خانواده‌شان پول کافی برای بازگشت به تهران نداشتند و پدرش این موضوع را مخفیانه با آیت‌الله خامنه‌ای در میان گذاشته بود. ایشان نیز مبلغ بیشتری به او داده بودند تا هزینه بازگشت خانواده تأمین شود. آن روز فهمیدم چیزی که در نگاه کودکی من «تفاوت در جایزه» بود، در واقع حمایت کریمانه و پنهانی ایشان از یک خانواده قرآنی و حفظ عزت نفس آنان بوده است.

بازخوانی نقش رهبر شهید در نهضت قرآنی مشهد در گفت‌وگو با استاد سید جواد سادات فاطمی، قاری قرآن

## اصالت تلاوت و هندسه مبارزه

سلوک ایشان کاملاً قرآنی بود. در جلسات طولانی استماع، با وجود خستگی دیگران، با نشاط و تمرکز به تلاوت‌ها گوش می‌دادند و حتی نکات فنی قرائت را با دقت پیگیری می‌کردند.

### ۵۰۰ تومان برای نخواندن قرآن!

در سال ۱۳۵۵، مسابقات قرآنی رژیم در مسجد گوهرشاد برگزار شد. من که ۱۳ سال داشتم، به عنوان مستمع در مراسم حضور داشتم، اما وقتی از من خواستند در افتتاحیه تلاوت کنم، نپذیرفتم. حتی پیشنهاد جایزه ۵۰۰ تومانی را هم رد کردم و گفتم: «اگر ۵۰۰ تومان هم بدهید، امکان ندارد در مسابقه شاه بخوانم!»

پدرم بعدها این ماجرا را برای رهبر شهید نقل کرده بود. مدتی بعد، در ضیافتی در حومه مشهد، ایشان مرا کنار خود نشاندند و با شوخی گفتند: «من یک بدهی قدیمی به جواد آقا دارم که باید تسویه کنم.» سپس یک اسکناس ۵۰۰ تومانی نو به من دادند و ماجرای مسجد گوهرشاد را یادآوری کردند. همان‌جا با خودم گفتم همه قاریان برای قرآن خواندن صله می‌گیرند، اما من برای «نخواندن» از ایشان ۵۰۰ تومان صله گرفتم؛ خاطره‌ای که نشان می‌دهد ایشان چگونه رفتارهای مقاومت‌ساز و روحیه استقلال و ایستادگی را در نسل جوان تشویق می‌کردند.

داشتند، پای‌رحل می‌نشستند و ضمن هدایت قاریان، از مباحث تفسیری و ارشادات سیاسی برای مخاطبان سخن می‌گفتند.

روش ایشان در آموزش قرآن نیز نوآورانه بود. بر «توجه، تدبیر و تلاوت مستمر» تأکید داشتند و از تلاوت استادان بزرگ مصری همچون عبدالباstr، مصطفی اسماعیل و شعبشاعی بهره می‌گرفتند. در جلسات تفسیر، آیات روی تخته بررسی و سپس همان آیات با تلاوت قاریان برجسته ارائه می‌شد تا معنا در کنار صوت و تلاوت بهتر در ذهن و جان مخاطب بنشیند.

### هرچه برای قرآن مجاهدت کنید، زیادی نیست

پس از پیروزی انقلاب، جمعی از قاریان مشهد تصمیم گرفتیم «جامعه قاریان قرآن مشهد» را تأسیس کنیم. اساسنامه و نامه‌ای را خدمت ایشان بردم و ایشان با استقبال فراوان وعده بررسی دادند. مدتی بعد، نامه‌ای با دست خط ایشان به دستم رسید که علاوه بر تأیید و دعا، بر این نکته تأکید کرده بودند: «در مورد قرآن و معارف آن، هرچه تلاش و مجاهدت کنید، زیادی نیست.» ایشان حتی درباره استفاده از تجربه پیشکسوتان و جذب نوجوانان توصیه‌هایی دقیق ارائه کرده بودند که هنوز برای ما راهگشاست.

من در خانواده‌ای اصیل و کاملاً قرآنی در مشهد به دنیا آمدم؛ پدر، دایی و برادر بزرگ‌ترم، حاج آقا مرتضی، همگی از استادان و گردانندگان جلسات سنتی قرآن بودند و همین فضا مسیر زندگی مرا به قرآن پیوند زد.

نخستین دیدارهای من با رهبر شهید به سال‌هایی بازمی‌گردد که ایشان طلبه‌ای جوان، فاضل و نواندیش در حوزه علمیه مشهد بودند. در آن دوران، جلسه قرآنی در منزل مرحوم آقای افشار برگزار می‌شد که مرحوم سید جعفر طباطبایی، معروف به آقا جعفر، از استادان آن بود. آقا جعفر از دوستان نزدیک رهبر شهید بود و ارتباطی عمیق با ایشان داشت که هم فعالیت‌های قرآنی و هم مبارزه با رژیم پهلوی را در بر می‌گرفت.

حدود ۵۵ سال پیش، برای نخستین بار همراه برادر حاج مرتضی به منزل ساده ایشان رفتیم. جمعی از مبارزان حضور داشتند و من، که نوجوانی کم‌سن بودم، به توصیه استادان پشت رحل نشستم و تلاوت کردم. ایشان پس از تلاوت با محبت و گرمی مرا تشویق کردند؛ تشویقی که تأثیر زیادی بر ادامه مسیر قرآنی من گذاشت.

### از مسجد امام حسن (ع) تا مسجد کرامت

با گسترش فعالیت‌های ایشان، جلسات تفسیر در مسجد امام حسن (ع) شکل گرفت و من نیز با وجود سن کم در آن شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۵۲، با شکل‌گیری پایگاه مسجد کرامت، این مسجد به کانون اصلی فعالیت‌های مبارزاتی تبدیل شد و ایشان امام جماعت آن شدند.

مدیریت اجرایی جلسات قرآن مسجد کرامت به برادرم سپرده شد، اما رهبر شهید همواره در جلسات حضور





کالبدشکافی یک نهضت فکری؛ از مسجد میرزا جعفر تا زایش ایده «انسان ۲۵۰ ساله»

# معماری آینده در فهم تاریخ اسلام

**مفاهیمی فراتر از زمان؛ از «بهشت ولایت» تا نبوت‌شناسی**

کلماتی که ایشان در آن سال‌ها به کار می‌بردند، مانند «بینش توحیدی مسلکی» یا «بهشت ولایت»، فوق‌العاده فاخر و جلوتر از زمان بود. یکی از حسرت‌های بزرگ من، سرفصل‌های گسترده «نبوت‌شناسی» ایشان است که در کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» نیامد؛ سرفصل‌هایی کاربردی مانند جهت‌گیری اجتماعی و اقتصادی انبیا، مبارزه با استثمار و مفهوم عدالت که بر اساس مطالعات دقیق ایشان درباره انقلاب‌های جهان تدوین شده بود. متأسفانه یادداشت‌های این مباحث نیز در جریان اخراج از مدرسه مفقود شد.

**مسجد کرامت؛ فوران اندیشه‌های علوی**

مسجد کرامت نیز کانون اصلی فوران اندیشه‌های علوی ایشان بود. تمرکز اصلی آقا در آنجا بر تدریس «نهج البلاغه» قرار داشت. خوانش ایشان از خطبه‌ها به شدت حماسی بود. وقتی فرازی مانند «لَتَبْلُغَنَّ بَلَدًا» را با آن تن صدای پرتنین می‌خواندند، تمام مسجد غرق در سکوت و حیرت می‌شد و ابهتی الهی و تسخیرکننده سراسر مجلس را فرامی‌گرفت. در پاسخ به این پرسش که این تفسیر چه نسبتی با تفسیر رسمی و سنتی داشت، باید بگوییم: «بَيْنَهُمَا بَوْنٌ عَظِيمٌ».

تفسیر سنتی در گرد و غبار تاریخ متوقف مانده بودند، اما تفسیر آقا معبر و «پلی به سوی آینده» بود و با نیازهای جامعه ملت‌هنگام آن روزگار درگیری مستقیم داشت.

ایشان در عین تسلط بر مباحث لغوی، سیاق آیات و روایات، هدف اصلی خود را استخراج مفاهیمی قرار داده بود که برای جامعه، مسئولیت، بینش سیاسی و رهایی به ارمان می‌آورد.

جلسات بسیار متنوع بود؛ از طلاب انقلابی مانند آقای تقوی فر گنابادی و آقای ربانی گرفته تا بازاریان و دانشجویان. من دستگاه ضبط صوتی تهیه کردم، اما به دلیل تمکن مالی اندک، مجبور بودم هر جلسه درس جدید را روی نوار قبلی ضبط کنم و مطالب جلسات گذشته پاک می‌شد.

**وقتی ساواک در مسجد میرزا جعفر را بست**

اواخر سال ۱۳۵۲، ساواک از این جریان باشکوه به تنگ آمد و در مسجد میرزا جعفر را بست. در زمان پلمب، تفسیر سوره برائت به پایان رسیده بود و ۱۱ آیه نخست سوره یونس تدریس می‌شد. هنوز تصویرسازی زنده ایشان از «جامعه بهشتی» ذیل آیه «دَعَاَهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» در ذهنم باقی است. پس از تعطیلی مسجد، جلسات به «مسجد قبله» منتقل شد

و ایشان در آنجا، علاوه بر قرآن، درس «شرح باب حادی عشر» را منحصرًا برای طلاب آغاز کردند و طی دو تا سه ماه، نزدیک به یک‌سوم کتاب را با تسلطی خیره‌کننده تدریس کردند.

**«طرح کلی اندیشه اسلامی»؛**

**اندیشه‌هایی که روی کاغذهای**

**پلی‌کپی می‌چرخید**

هم‌زمان، در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳، روزها به میرزا جعفر می‌رفتم و شب‌ها را می‌گذرانیدم. مسجد امام حسن مجتبی (ع) می‌شدیم. سیل دانشجویان و روشنفکران به این مسجد سرازیر شده بود.

در شب‌های ماه مبارک رمضان، ایشان مباحثی را ارائه می‌دادند که بعدها به «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» معروف شد. روش کار چنین بود که برگه‌های دست‌نویس آقا پلی‌کپی می‌شد و میان حاضران دست‌به‌دست می‌گشت؛ برگه‌هایی که بعدها سنگ بنای کتابی با همین نام شد.



**پایه و اساس ایده شگرف «انسان ۲۵۰ ساله» در سال ۱۳۵۰ در نیشابور بنا نهاده شد**

**حجت‌الاسلام نوایی، استاد حوزه** | شخصیت وجودی رهبر شهید همواره مصداق بارز «دستی متصل به آسمان» بوده است؛ جریانی مستمر از عروج معنوی و اندیشه‌ای که هرگز وقفه نمی‌پذیرد. عبدالقاهر جرجانی در «اسرار البلاغه» شعری در وصف «عبرومی» دارد با این مضمون که خداوند ریسمانی از آسمان به دست او داده و هرگاه بهره‌مندی از یک ریسمان پایان می‌یابد، بدون هیچ وقفه‌ای ریسمانی دیگر برای عروجش آماده می‌شود. این تصویرسازی، بازتابی از شخصیت رهبر شهید است.

ایشان را نمی‌توان با ذکر چند خاطره ساده تقلیل داد؛ با یک «هندس فکری» منسجم، یک «پکیج» کامل و یک فیلسوف سیاسی تمام‌عیار روبه‌رو هستیم که میانی عقلی و نگاه نظام‌سازش از همان دوران جوانی در وجودش نهادینه شده بود.

**«انسان ۲۵۰ ساله»؛ ایده‌ای که در نیشابور شکل گرفت**

پایه و اساس ایده شگرف «انسان ۲۵۰ ساله» در سال ۱۳۵۰ در نیشابور بنا نهاده شد. ایشان به دعوت حاج آقای خوش تیغ، ۱۰ شب در منزل ایشان اقامت داشتند. شب‌ها پای صحبتشان می‌نشستیم و ایشان با بیانی حماسی، تمام جریان امامت شیعه را به یک «قطار پیوسته» تشبیه می‌کردند که مقصدی واحد دارد و بسته به شرایط روز، گاه سریع و گاه کند پیش رفته، اما هرگز از ریل مبارزه خارج نشده است.

من تمام مطالب آن ۱۰ شب را در دفترچه‌ام نوشتم، اما متأسفانه بعدها، در پورش ساواک به مدرسه میرزا جعفر مشهد و اخراج ما، تمام آن یادداشت‌های طلایی برای همیشه نابود شد.

**ورود به مشهد و پیوستن به حلقه تفسیر**

ورود من به مشهد در سال ۱۳۵۱، مصداق با آشنایی‌ام با شهید سعادت بود. به پیشنهاد او وارد جلسه درس تفسیر آقا در مسجد کوچک مدرسه میرزا جعفر شدم. اواخر بهار سال ۵۱ بود و ایشان آیه هشتم سوره توبه را موشکافی می‌کردند. جمعیت ۱۵۰ نفری اولیه، به سرعت چنان گسترش یافت که طبقه دوم مسجد نیز کیپ‌تاکپ پر می‌شد. بافت جمعیتی

**بازخوانی ناگفته‌های درس تفسیر رهبر شهید در گفت‌وگو با حجت‌الاسلام تقوی فر، استاد حوزه**

## طنین وحی در عصر خفقان

طلاب و دانشجویان شکل گرفت. با افزایش مخاطبان، جلسات به مدرسه تاریخی میرزا جعفر منتقل شد و محن مدرسه مملو از جمعیت شد. تفاوت اصلی این جلسات با محافل سنتی، پویایی و توجه مستقیم آن به نیازهای فکری نسل جوان بود. ساواک با نگرانی از گسترش این جریان به مدرسه میرزا جعفر یورش برد، در آن را بست و با حمله به حجره‌ها فضای رعب ایجاد کرد؛ اما جلسات در مکان‌های دیگر ادامه یافت. راز استقبال از این جلسات، در روش تفسیری ایشان بود. آیات به گونه‌ای انتخاب می‌شدند که با مسائل جامعه و شرایط استبدادی آن روز ارتباط داشته باشند. در کنار ریشه‌یابی لغوی و بررسی آرای مفسرانی مانند علامه طباطبایی، نقطه اوج روش ایشان، «تطبیق مصداق» بود.

سوره‌های انفال و توبه از محورهای مهم این جلسات بودند. ایشان ذیل آیاتی مانند «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ...» شخصیت‌هایی همچون عبدالملک مروان و حجاج بن یوسف را تحلیل می‌کردند. نامی از شاه نمی‌بردند، اما مخاطبان به خوبی می‌فهمیدند مصداق طاغوت زمان کیست. همچنین جوانان را به خواندن روزنامه‌ها و شنیدن تحلیل‌های سیاسی رادیو تشویق می‌کردند.

وقتی به سال‌های پرتلاطم پیش از انقلاب نگاه می‌کنم، حافظه‌ام پر از تصاویری است که شناسنامه هویتی و فکری نسل ما را شکل داده‌اند. داستان از حوالی سال ۱۳۴۶ آغاز می‌شود؛ روزگاری که خفقان سیاسی بر کشور سایه افکنده بود و مشهد به جریانی اصیل برای بیداری جوانان نیاز داشت. جلسات تفسیری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در آن دوران، نه صرفاً یک گردهمایی مذهبی، بلکه نقطه آغاز یک رنسانس فکری بود. بنده، به عنوان متولد ۱۳۲۶، افتخار داشتم شکل‌گیری این جریان را از نزدیک ببینم.

نقطه عزیمت این جریان به زلزله مهیب فردوس در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ بازمی‌گردد. ایشان برای کمک‌رسانی عازم مناطق زلزله‌زده شدند و در آنجا با گروهی از طلبه‌های جوان گناباد، از جمله شهید کامیاب، مرحوم اسدی و آقای فرزانه، آشنا شدند. پس از بازگشت، زمینه برای راه‌اندازی کرسی تفسیر فراهم شد. ایشان روزی به من فرمودند: «من این تفسیر را تنها با ۲ نفر شروع کردم؛ یکی آقای داوودی و دیگری آقای اسدی. جمعیت امروز ثمره استقامت از همان هسته دونفره است.»

نخستین جلسات در «مسجد ترک‌ها» شکل گرفت و در سال ۱۳۴۶ به «مسجد فیل» منتقل شد؛ جایی که پیوندی تازه میان

در کنار جلسات قرآن، ایشان در «مسجد امام حسن (ع)» هر شب به تدریس نهج البلاغه می‌پرداختند و جزوات پلی‌کپی شده‌ای که در این جلسات توزیع می‌شد، بعدها پایه برخی آثار ایشان قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۸، با دعوت خیرینی چون مرحوم حاجی کرامت، فعالیت‌ها به «مسجد کرامت» منتقل شد. این مسجد به یکی از کانون‌های اصلی این جریان تبدیل شد و افزایش جمعیت حتی ضرورت دوطبقه‌شدن آن را مطرح کرد. در آنجا، علاوه بر تبیین سیره اهل بیت (ع)، برنامه‌های قرآنی با تلاوت آقای سادات فاطمی برگزار می‌شد و دانشگاهیان و بازاریان نیز حضوری پررنگ داشتند. پشتوانه این فعالیت‌ها، مجاهدت علمی گسترده ایشان بود. روزی فرمودند: «کمترین میزان مطالعه من مربوط به دو سه روز اول ازدواج بود که روزی ۱۲ ساعت مطالعه کردم؛ در باقی روزها بین ۱۶ تا ۱۷ ساعت مطالعه می‌کنم.»

در همان سال‌ها، مأموریت ضبط و پیاده‌سازی جلسات را نیز به من سپردند. به دلیل بضاعت مالی اندک، نوارهای سونی را با دشواری تهیه می‌کردم و پس از پیاده‌سازی هر جلسه، دوباره روی همان نوارها جلسه بعد را ضبط می‌کردم. متأسفانه ۱۰ تا ۱۲ نوار مهم که پس از انقلاب، در سال ۱۳۵۸، به سپاه تحویل داده بودم، مفقود شد. این جلسات تا زمان تبعید ایشان به ایران‌شهر ادامه یافت و نهضتی فکری را پایه‌گذاری کرد که قرآن و معارف اسلامی را به مبنایی برای مبارزه، مسئولیت اجتماعی و تربیت نسل جوان تبدیل کرد؛ جریانی که بعدها در شکل‌گیری اندیشه و ساختار حکومت اسلامی نیز امتداد یافت.





## فرشته میثاق کنار ماست

## ماریاچی در چهارراه دانش

این را می‌گفتم؛ ولی در خلوت خودم و با آن چفیه، آن می‌گذشت که نباید!

می‌گویند وقتی آدم (ع) بر کوه صفا در مکه هبوط کرد، خداوند فرشته‌ای به نام «میثاق» را مأمور به بودن روی زمین کرد و آن فرشته چون سنگی در محضر حضرت آدم قرار گرفت. آدم (ع) که مأمور به ساخت خانه کعبه، به عنوان میعاد بنی بشر با خالق خود، شده بود، آن سنگ را در بخشی از آن خانه قرار داد تا هر که کعبه را طواف می‌کند، با فرشته میثاق نیز به عنوان فرستاده خدا بیعت کرده و عهد و میثاق ببندد.

این سنگ که آن روز سفید و پاک بود، با ذره‌ذره گناه اولاد آدم، ذره‌ذره سیاه شد تا جایی که به آن گفتند «سنگ سیاه» یا همان «حجر الاسود».

و حالا من و اهل و عیالم، در روزهای تودیع و تشییع آقا، می‌خواستیم هم کاری کرده باشیم و هم بیعت مجددی با ایشان داشته باشیم.

چفیه را که در این سه سال وسیله میثاقمان بود، برداشتیم و سه روز مانده به روز تشییع، کوله‌مان را بستیم؛ همان کوله‌ای که بارها و بارها، حتی با همین شکل خانوادگی، آن را بسته بودیم و در افغانستان و سوریه و عراق و لبنان و خیلی جاهای دیگر برای تلاش رسانه‌ای حضور پیدا کرده بودیم.

کوله را بستیم و در جایی، در نقطه ثقل مسیر تشییع پیکرهای شهدای خانواده آقا و حوالی چهارراه ولیعصر تهران، که رفقایمان برای کار جهادی اختیار کرده بودند، حاضر شدیم. دوست داشتم همان طور که بارها و بارها به خودش گفته بودم، باز هم بگویم: هنوز دارم می‌دوم. هنوز خودم را بدهکار انقلابم می‌دانم. اصلاً انقلاب ما نه؛ انقلاب خودش.

سال‌ها مبارزه و بودن در نهضت، پیش از آنکه من حتی باشم، زندان و شکنجه و تبعید، ایستادن و ماندن و کار کردن. ترور جسمی و شخصیتی شدن و باز ماندن و کار کردن. کار کردن و جنگیدن و در انتها فدا شدن؛ فدا شدن آگاهانه و دانسته.

پس من باز باید به ایشان بگویم که همچنان می‌خواهم کار کنم. و ای کاش می‌شد، مثل آن دیدارهایی که به حضور می‌پذیرفتمان، بدن نحیفشان را در آغوش می‌فشردم و اینها را می‌گفتم...

این بود که نخواستم فقط نگاه کنم و مویه کنم. نخواستم فقط برای آرام شدن دل خودم در پی تابوتشان بدم. خواستم مثل تلاشی که خادم و میزبانان سفره ابا عبدالله در ایام اربعین از هرچه دارند برای زوار شهدای کربلا خرج می‌کنند، از توش و توانم برای زوار آقای شهیدمان خرج کنم.

شب‌ها تا سحر پای دیگ غذا باشم و ظرف و ظروف را بشویم و صبح‌ها قالب‌های بزرگ یخ، که پر از سرمای زمهریرند، را روی دوشم جابه‌جا کنم و ظهرها پای میز سرو غذا برای آن زوار شهرستانی و تهرانی، برنج و خورش و مخلفاتش را در ظروف پر کنم و در ذهنم لبخند شیرین و همیشگی ایشان را تصور کنم. عصرها پای روضه بچه‌های حاضر در جمع بنشینم و برای شهدای کربلا عزاداری کنم و باز ایشان را، نشسته روی صندلی حسینی‌هاش، در حالی که پیاله‌ای آب در دست گرفته و اشک می‌ریزد، به یاد بیاورم.

و تمام آن ایام، سه شبانه‌روز، با تلاش رفقا و در کنار خانواده‌ام، روزی بیش از هزار وعده غذا برای زوار شهرستانی و تهرانی که یا برای وداع یا برای تشییع در خیابان‌ها و مساجد و حسینی‌ها و دیگر اماکن حضور داشتند، مهیا شد تا سهمی از این وداع را برده باشم. و تا آقای شهید در خاک مقدس توس و در کنار امام روضفان آرام نگرفت، من و ما هم آرام نگرفتیم.

چهل روز از روزهای تودیع و تشییع و تدفین، با همه حزن‌ها و اندوه‌هایش، گذشت و ما همچنان در این راهیم. چفیه خوش‌عطر ایشان، که آن ایام با رفاقت علی و یکی از نوه‌های آقای شهید به خانواده ما رسید، چون فرشته میثاق همچنان در کنار ماست؛ تا یادمาน نرود در این نیم‌قرن اخیر، با آبرو و اعتبار چه کسانی صاحب آبرو و اعتبار شده‌ایم.

تا دنیا دنیااست، در بیعت ولی باشیم؛ تا دور شدن و گم شدن از این مسیر، این فرشته را سیاه نکند.

سهیل کریمی، مستندساز | سرویس

مدرسه علی تازه داشت به خانه نزدیک می‌شد که به استقبالش رفته. آن روز ورزش داشتند و می‌دانستم مثل همه یکشنبه‌ها از خستگی نای حرف زدن هم نخواهد داشت. همین هم بود. با وجود اینکه برایش هیجان‌انگیز بود هر بار که من به دنبالش می‌رفتم تا از خیابان تا خانه همراهی‌اش کنم، خیلی بی‌حوصله از سرویس پیاده شد و بی‌حوصله هم به من سلام داد.

زیاد سر به سرش نگذاشتم. فقط کوله‌اش را گرفتم که کمکی کرده باشم. یک پاکت نسبتاً بزرگ هم در دست دیگرش بود. به نظر سنگین نمی‌آمد. از همین پاکت‌های کاغذی بود که طرح قشنگی رویشان هست و کادو و هدیه‌ای داخلشان می‌گذارند و دسته‌شان از طناب کنفی است.

سعی کردم سرک بکشم داخلش؛ نشد. گفتم: «اون چیه؟» همان طور بی‌حوصله گفت: «چفیه آقا.»

گفتم: «چفیه آقا تون دست تو چه کار می‌کنه؟» سر جایش ایستاد. بی‌حوصله که بود، ابروهایش را هم در آن صورت کوچک و دوست‌داشتنی‌اش به هم گره زد و گفت: «بابا! آقای قربان زاده نه که! چفیه آقا. آقا. آقا که به آقای قربان زاده نمی‌گن که.»

همان طور که ایستاده بودیم، خیلی آرام روبه‌رویش و در همان پیاده‌رو چمباتمه زدم تا هم‌دش شوم. با حیرت و آرامش دست در پاکت کردم. چفیه را بیرون آوردم و گفتم: «چفیه آقا رو چه جوری گیر آوردی؟ اصلاً چرا این قدر بی‌خیالی تو، بچه؟»

پیش از آنکه جوابی بدهد، چفیه را روی صورتم گذاشتم و آرام بوییدم. چشمانش برق زد. انگار یک مرتبه خستگی از تنش رفته باشد، با شوق گفت:

«دیدید گفتیم آقا بالاخره چفیه‌ش رو برام می‌فرسته؟» و این چفیه در تمام این سه سال گذشته و در هر خلوت‌کردنی، سنگ صبور و آگوه‌هایمان بود؛ تا آن سحر شوم دهم اسفند که خبر شهادت آقا رسماً اعلام شد.

خود آن سحر شوم هم برای خودش روایت‌ها شد؛ روایت‌هایی که حالا حالا‌ها می‌شود درباره‌شان گفت و شنید و نوشت: یا حسین گفتن من، تعجب لیلا، دیدن تیتیر خبر در تلویزیون، شیون‌های جانکاه لیلا، پریشان از خواب پا شدن علی، حیرت و حیرت و حیرت در نگاهش و...

خیلی طول کشید تا تاریخ و نحوه تشییع آقا و خانواده‌شان را اعلام کنند. هر کسی برنامه‌ای می‌چید. بعضی‌ها بلیت رزرو کردند برای نجف و کربلا. عده‌ای در منزل عزیزانشان در قم بیتوته کردند که به شلوغی و ازدحام جمعیت نخورند. جمعی دیگر مشهد را برای بودن و ماندن انتخاب کردند و خیلی‌های دیگر از تهران شروع کردند؛ تا قم، عتبات و در انتها تا حرم امام رضا (ع).

ما هم برنامه‌مان را چیدیم؛ ماندیم تهران. یک خرده هم عجیب! هر بار که به بهانه‌ای گزارشی مکتوب از کارهایم، ظرف یک سال، دو سال یا چند سال، با آمار دقیق و جزئیات خدمت آقا می‌دادم، تهش اضافه می‌کردم:

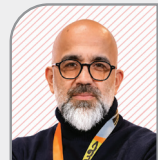
«نمی‌خواهم شعار داده باشم. همه اینها را برایتان نوشتم که بگویم هنوز دارم می‌دوم. هنوز خودم را بدهکار انقلابمان می‌دانم. هنوز دوست دارم لبخند از تکاپوی جوانانتان روی لب‌هایتان بنشیند. و می‌دانم که هنوز اول راهم. اینها را می‌گویم که بدانید متوجه موقعیت‌مان هستیم و...»

حالا هم که قرار بود آخرین دیدار را داشته باشیم و آخرین قدم‌ها را برایشان برداریم، می‌خواستیم کاری کرده باشیم که فقط شعار و ادعا نباشد. در تمام این مدت، از شهادت تا تشییع آن پیکر، هر جا گفتم که حالا و فعلاً وقت عزاداری نیست. الآن وسط جنگیم. الآن نیاز به روحیه حماسی داریم و روشن بودن مسیر. مویه و عزا را می‌گذاریم برای روزهای پس از پیروزی.



مصطفی شوقی، مستندساز | از خیابان

رفورما، کنار ایستگاه اتوبوس هامبورگو در مکزیکوسیتی، تا چهارراه دانش مشهد هزاران کیلومتر راه است؛ اما دلمان کبوتر حرم بود. می‌خواستیم آنجا باشیم...



خانم لیزیت وکیل است و از جامعه بسیار کوچک شیعیان مکزیک. با همان بضاعت اندک و کمک برخی دوستان اهل بیت (ع)، مراسمی برگزار کرده بود. ما هم هاج‌وواج، در حالی که التهاب بسیاری داشتیم، کمک می‌کردیم؛ طراحی پوستر مراسم، چاپ بروشور، چیدن غذاهای نذری و هدایت مردم متعجب. همه چیز اسپانیایی بود؛ حتی زبان مراسم. چند روز قبل، روز عاشورا، گنگ و مگ در خیابان‌های مکزیکوسیتی دسته‌راه انداخته بودیم. نوحه و حماسه پخش می‌کردیم: «بزن که خوب می‌زنی»، «باید برخاست» و «کسی مثل من به یزید بیعت نمی‌کند»...

جماعتی ۷۲ ملت، در میان تعجب فراوان اهالی شهر؛ عراقی‌ها، افغانستانی‌ها، چند نفر اسپانیایی شیعه‌شده و ما؛ گروه مستندسازانی که برای جام جهانی به این‌ور زمین آمده بودیم، اما گیر کرده بودیم در این بخش از زمین؛ بماند!

دلمان می‌خواست کاری کنیم. خانم لیزیت بانی شد و مراسمی برای رهبر شهید در خیابان رفورما گرفت؛ به سبک خودشان، با موسیقی ماریاچی.

ماریاچی موسیقی‌ای است که در مکزیک برای بزرگداشت رهبران و آدم‌های مشهور اجرا می‌شود؛ با آن کلاه‌های بلند مکزیک، لباس‌های چسبان و پوتین‌های نوک‌تیز. یک جور موسیقی سوگ بود.

آن گوشه، جماعتی درباره آقای شهید حرف می‌زدند؛ از وجه ضدامپریالیستی و استقلال‌کشورش می‌گفتند. حال و هوای خودش را داشت؛ تلاشی قابل احترام در ناکجاآباد زمین.

نمی‌دانم چطور شد که برای رسیدن به ایران و شرکت در مراسم تشییع راهی شدیم. سفری اودیسه‌وار بود. بیش از سه روز از آن سوی زمین تا سرزمین خورشید ایران راه بود.

تهران، قم و عراق را که نرسیدیم و خود را در چهارراه دانش مشهد یافتیم؛ در تراکم جمعیت، روی زمین نشسته بودیم و منتظر.

پیرمردی با لهجه باختری می‌گفت: «باباجان، پیکر کی می‌آید؟» و پیرزنی پاسخش را داد: «هنوز از ترمینال راه نیفتاده...»

کسی می‌خواند: «ای کاروان، آهسته‌ران، آرام جانم می‌رود...» و جماعت همراهش ریز ریز گریه می‌کردند؛ شانه‌هایشان بالا و پایین می‌رفت. دخترکی از گرما گلگون شده بود و مادرش بادش می‌زد.

ما هم نقش زمین بودیم. مهدی انصاری از همه ما قدبلندتر است و گرامی داد: «ماشین دارد می‌آید.»

جماعتی او را دیدبان خود می‌پنداشتند و مدام سؤال پیچش می‌کردند.

من از آن جمعیت، فقط عمامه را دیدم؛ روی پیکر... نمی‌توانم بگویم چه شد. زنده‌ام و رهبرم رفته و من پیکرش را بدرقه می‌کنم. ما که قرار بود فدای او شویم؛ ما که اهل کوفه نبودیم و علی تنها...

در آن رستاخیز عظیم، مادری از فرزندش جدا شد. لحظه‌ای غروب عاشورا را دیدیم؛ اما با این تفاوت که همه جمعیت به دنبال پیدا کردن آن مادر بودند و می‌خواستند دل‌داری‌اش بدهند.

خودش روضه‌ای مجسم بود...

وقتی به هم رسیدند، پدری پسرش را رساند به ماشین پیکر. چفیه‌اش را داد به حاج‌آقایی که آنجا ایستاده بود؛ برای تبرک. وقتی چفیه به پسر رسید، او فاتحانه برای پدر دست تکان داد.

ماشین پیکر یک باره محو شد و رفت. هیچ‌کس نفهمید چه شد. و حالا گویی تازه به خود آمده باشند...

«مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست» حافظ





## امتداد جاودانه یک بحث ادبی و تاریخی



**مصطفی محدثی خراسانی، شاعر** ایامی که در ماه‌های اخیر سپری کردیم، حادثه‌ای است که برای درک عمق آن باید قدری از آن فاصله بگیریم. اتفاقاتی نظیر شهادت رهبر شهید ما، دقیقاً از جنس رخداد‌های عظیمی همچون عاشورای حسینی است که با گذشت قرن‌ها، ابعاد و عظمت آن بیشتر بر تارک تاریخ می‌درخشد. خون پاک ایشان، همان‌گونه که خود پیش‌بینی می‌کردند، به بعثتی عظیم در میان مردم ایران و سراسر آزادی‌خواهان جهان بدل شد. وجه هنری و ادبی رهبر شهید، متکی بر پیشینه‌ای بس عمیق است. ایشان در دهه ۳۰ و در دوران طلبگی در مشهد، همراه با بزرگانی چون پدر من، استاد محمدرضا شفیعی کدکنی، علامه محمدرضا حکیمی و ذبیح‌الله صاحبکار، از شاگردان برجسته ادیب نیشابوری بودند. حضور ایشان در انجمن‌های ادبی مشهد که با همراهی استاد شفیعی کدکنی صورت می‌گرفت، پیوندی وثیق و ریشه‌دار میان ایشان و شعر فارسی ایجاد کرد؛ پیوندی که بعدها در مرتبه بالایی علمی و سروده‌های برجسته ایشان نمود یافت.

برگزاری جلسات سالانه نیمه ماه رمضان با شاعران، اقدامی درخشان و برخاسته از وقوف کامل ایشان به نقش تاریخ‌ساز شعر بود. این دیدارهای صمیمانه هم جامعه را نسبت به ادبیات حساس‌تر کرد و هم برنامه‌ریزان فرهنگی را متوجه جایگاه ویژه شعر ساخت. تعبیری چون «شعر، هنر ملی ماست» و «شعر، ثروت ملی ماست» که بارها از زبان ایشان شنیدیم، نشان‌دهنده درک عمیق ایشان از توان فرهنگ‌سازی شعر است؛ تعبیری که حتی از زبان استادان بزرگ ادبیات نیز کمتر شنیده شده بود.

نگاه رهبر شهید به عرصه شعر، کاملاً تخصصی و فراتر از شناخت عمومی بود. ایشان در تحلیل شخصیت و آثار قله‌های شعر فارسی، نظیر فردوسی، مولانا، حافظ و سعدی، همواره برداشت‌های تازه و راهگشایی ارائه می‌دادند. این تحلیل‌های دقیق، شامل شاعران معاصر نیز می‌شد. برای نمونه، درباره مهدی اخوان ثالث فرمودند: «آنچه یک ملت از شاعر خودش توقع دارد، در شعر اخوان هست؛ تعبیری فوق‌العاده بلند که حتی نزدیک‌ترین دوستان اخوان نیز به آن اشاره نکرده بودند. همچنین در برهه‌ای که هجمه‌ها علیه فروغ فرخزاد زیاد شده بود، فرمودند: «فروغ عاقبت به‌خیر شد» و درباره احمد شاملو، با اشاره به شعرهای عاشقانه او، وفاداری‌اش به همسرش را از نقاط برجسته آثارش دانستند.

ایشان نسبت به شاعران انقلاب نیز شناختی دقیق و جزئی‌نگر داشتند و حاضر جوابی و ذوق ادبی‌شان در دیدارهای حضوری همواره مشهود بود. به عنوانی مختلف، ظرایف ذوقی ایشان رخ می‌نمود؛ چنان‌که وقتی یکی از مدیران گزارش داد علی معلم جلسات شرح‌خاقتی برگزار می‌کند، ایشان با لبخندی رندانه فرمودند: «خیلی خوب است، ولی یک نفر هم کنار آقای معلم بگذارید که خود ایشان را شرح کند!» این تعبیر، ظرافتی شیرین و اشاره‌ای هوشمندانه به پیچیدگی‌ها و تعقیدهای زبان شعری علی معلم بود.

گرچه ظاهراً جای ایشان در میان ما خالی است، اما این حس ناشی از نگاه محدود ماست. ایشان حی و حاضرند و عظمت کار بزرگی که برای استقلال ایران و منطقه انجام دادند، به زمان نیاز دارد تا بر تارک تاریخ ثبت شود؛ چراکه تاریخ باید ظرفیت پیدا کند تا بتواند ابعاد گوناگون شخصیت آن رهبر شهید را به شایستگی روایت کند.

روایتی از عروض‌شناسی، آزاداندیشی و سلوک شاعرانه رهبر شهید

## جریان‌سازی در رگ‌های شعر پارسی؛ از محافل خراسان تا شب‌های رمضان

کشور دارد. این اهتمام عالی‌ترین مقام کشور، به‌صورت خودکار تمامی مسئولان، وزیران و مدیران فرهنگی را متوجه اهمیت بنیادین ادبیات می‌کرد و به آن‌ها می‌فهماند که شعر، مقوله‌ای حاشیه‌ای یا تفریحی نیست، بلکه ثروت ملی و رسانه‌ای اصیل برای این سرزمین است. در هر یک از این نشست‌های پربار، حدود ۲۰ تا ۳۰ شاعر فرصت شعرخوانی می‌یافتند و تمام وقت جلسه، بدون سخنرانی‌های تشریفاتی، به شنیدن شعر اختصاص پیدا می‌کرد. در پایان نیز ایشان در زمانی کوتاه، جمع‌بندی کارشناسانه، دقیق و راهگشایی ارائه می‌دادند. این شعرخوانی‌ها در حضور بالاترین مقام کشور، نه‌تنها برای شاعران ارزش اعتباری والایی داشت، بلکه به شناخته‌شدن چهره‌های جوان و انعکاس گسترده آثارشان در رسانه‌های ملی کمک شایانی می‌کرد و به چرخه رشد ادبیات سرعت می‌بخشید.

### آزادی قلم و شکستن کلیشه‌های شعر سفارشی

یکی از مهم‌ترین و ارزنده‌ترین ویژگی‌های این جلسات، آزادی عمل شاعران در انتخاب اثر بود. برخلاف تصوراتی که ممکن است چنین محافلی را به شدت کنترل شده یا فرمایشی ببینند، در این دیدارها هیچ‌گونه سایه‌ای از سانسور موضوعی یا فرمایشی بودن احساس نمی‌شد. به‌استثنای برخی توصیه‌های دلسوزانه برای رشد شاعران جوان‌تر، شاعران صاحب‌تجربه هیچ محدودیتی در انتخاب قالب و مضمون نداشتند. اشعار با تنوعی بی‌نظیر، از عاشقانه‌های لطیف تا نقدهای تند اجتماعی و مرثیه‌ها، خوانده می‌شد.

خاطره شخصی بنده گواه روشنی بر این آزاداندیشی است. در یکی از جلسات، علیرضا قزوه که اجرای برنامه را بر عهده داشت، نام مرا صدا زد و از آنجا که ایام وفات حضرت خدیجه کبری (س) بود، از من خواست شعری در رثای ایشان بخوانم. اما در همان لحظه، رهبر شهید با درایتی خاص مداخله کردند و صراحتاً فرمودند: «اجازه بدهید آزاد باشند و هر شعری که خودشان می‌خواهند بخوانند.»

با این چراغ سبز و حمایت ایشان، بنده شعر «قصه سنگ و خشت» را خواندم؛ شعری با مضمونی کاملاً اجتماعی که از رنج‌ها، عرق‌ریختن‌ها و غربت نوجوانان کارگر افغانستانی در ایران سخن می‌گفت. خواندن چنین شعر انتقادی و درمندان‌های در حضور رهبر یک حکومت و استقبال ایشان از آن، نشان می‌داد که ما در آن فضا دچار هیچ‌گونه تنگنای بیانی نبودیم و ادبیات، کارکرد انتقادی و اجتماعی خود را حفظ کرده بود.

وجه تمایز دیگر این مجالس، دوری گزیدن از سنت‌های درباری و پرهیز از شائبه‌های مادی بود. در طول تاریخ، همواره دیدار شاعران با حاکمان با کیسه‌های زر و صله‌های مادی گره خورده بود. اما سلوک زاهدانه و رفتارهای هوشمندانه ایشان، این جلسات را از هرگونه شائبه مادی دور می‌کرد. پذیرایی بسیار ساده و افطاری، دقیقاً در حد معمول زندگی قاطبه مردم بود. از دادن صله، هدیه و پاداش مادی خبری نبود و این تصمیمی آگاهانه بود تا هرگز این تصور و اتهام پیش نیاید که اهالی قلم و شاعران به طمع در یافت هدایای مالی در این نشست‌ها شرکت می‌کنند. این رویکرد، شرافت و استغنائی شاعران را حفظ می‌کرد.

مجموع این مؤلفه‌ها، از دانش فنی و شعرشناسی گرفته تا آزاداندیشی و سلوک بی‌تکلف، نشان می‌دهد که رهبر شهید ما نه‌تنها در عرصه سیاست، بلکه در عرصه ظریف و پررمزوراز شعر فارسی نیز شخصیتی کاملاً جریان‌ساز، حامی و احیاگر بودند.

**محمدکاظم کاظمی، شاعر** | برای درک عمیق‌تر پدیده دیدارهای رمضان شاعران با رهبر شهید انقلاب، نباید این جلسات را صرفاً یک پروتکل یا رسم حکومتی پنداشت؛ بلکه باید ریشه‌های آن را در دهه‌های پیشین و در دل محافل اصیل ادبی جست‌وجو کرد. این دیدارها در حقیقت امتداد سنتی دیرینه و ریشه‌دار بود که قدمت آن به سال‌های پیش از زعامت و رهبری ایشان بازمی‌گشت. در آن سال‌ها، هرگاه ایشان به مشهد مشرف می‌شدند، دیدار با شاعران و ادیبان خراسان یکی از برنامه‌های ثابت و اشتیاق‌برانگیزشان بود. بنده به‌عنوان یک شاعر افغانستانی، برای نخستین‌بار در بهار سال ۱۳۶۷ توفیق یافتیم به این حلقه پربار دعوت شوم و از نزدیک شاهد پیوند ناگسستنی ایشان با جهان شعر باشم.

### ریشه در خاک خراسان و انس با قله‌های ادبیات

دلیل تداوم و قوام این سنت در دوران رهبری، چیزی جز علاقه وافر، ذوق ادبی تربیت‌یافته و شعرشناسی تخصصی ایشان نبود. رهبر شهید ما صرفاً یک علاقه‌مند ساده به شعر نبودند، بلکه خود از اعضای فعال و ارکان جلسات شعر مشهد در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی به شمار می‌رفتند. مشهد در آن روزگار یکی از قطب‌های بی‌بدیل شعر معاصر بود و ایشان با استوانه‌های ادبی آن دوران، نظیر زنده‌یادان محمد قهرمان، احمد کمال‌پور، ذبیح‌الله صاحبکار و علی باقرزاده (مقام)، و همچنین چهره‌های برجسته دانشگاهی چون دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، حشرونشر و انسی دیرینه داشتند. این رفاقت‌های ادبی چنان در جان ایشان ریشه دوانده بود که بعدها در یکی از غزل‌های ناب خود، با دل‌تنگی و مهری سرشار، از این جمع با عنوان «یاران خراسانی خویش» یاد کردند. عروض‌شناسی و نقدهای موشکافانه در تراز آکادمیک وقتی از دانش ادبی ایشان سخن می‌گوییم، با یک شناخت سطحی یا ذوقی صرف مواجه نیستیم؛ بلکه صحبت از تخصصی است که گاه استادان فن را نیز به حیرت وامی‌داشت. در یکی از همین دیدارهای رضائی، خاطره‌ای رقم خورد که گواه روشنی بر این مدعاست. شاعری در جلسه حضور داشت که تسلط بالایی بر اوزان شعری داشت. او پیش از شعرخوانی ادعا کرد که موفق شده است وزن جدیدی را در یک بحر عروضی خاص ابداع کند و سپس شعر خود را با اعتمادبه‌نفس قرائت کرد.

در چنین موقعیت‌هایی معمولاً مستمعان تنها به محتوا توجه می‌کنند، اما رهبر شهید با همان دقت‌نظر همیشه‌گی، پس از شنیدن شعر، فوراً و با تسلطی کاملاً علمی فرمودند که این وزن ابداعی با آن بحر عروضی ادعا شده هماهنگ نیست و به لحاظ تقطیع هجاهای، باید در «بحر مجتث» دسته‌بندی و ارائه شود. طرح این نکته در علم پیچیده و دیرپای عروض، آن‌هم به‌صورت فی‌البداهه و شنیداری، نیازمند گوشه‌ی به‌شدت موسیقایی و ذهنی تربیت‌شده در هندسه کلمات است و نشان از تسلط عمیق ایشان بر ریزه‌کاری‌های فنی شعر فارسی داشت.

تداوم و برگزاری بی‌وقفه این جلسات، برکات ساختاری و فراوانی برای جریان شعر فارسی به همراه داشت. وقتی شخص اول یک کشور، در بحبوحه سنگین‌ترین مسائل سیاسی، امنیتی و اجرایی، هر سال وقت نسبتاً طولانی و چندساعته‌ای را در ماه مبارک رمضان منحصر به شاعران اختصاص می‌دهد و با حوصله به تک‌تک اشعار گوش می‌سپارد، این رفتار پیامی روشن و راهبردی برای تمام ارکان





# کدام بناهای مشهد یاد رهبر شهید انقلاب را زنده می کنند؟



منزل آیت الله سیدجواد خامنه ای



مسجد کرامت

در خرداد ۱۳۵۲ ادامه جلسات تفسیر را متوقف کرد. رهبر شهید مدتی بعد به مسجد بازگشتند و فعالیت های خود را از سر گرفتند. در سال ۱۳۵۳ نیز جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه با حضور گسترده جوانان و دانشجویان ادامه یافت، اما در دی همان سال و پس از دستگیری ایشان، این جلسات پایان یافت و مسجد برای مدتی تعطیل شد. مسجد امام حسن (ع) پس از انقلاب نیز به فعالیت خود ادامه داد و به پایگاهی برای امور خیریه تبدیل شد.

## مسجد کرامت

مسجد کرامت در ضلع شمال شرقی چهارراه شهید، از دیگر مکان های مهم در تاریخ مبارزات رهبر شهید انقلاب و نهضت اسلامی در مشهد است.

این بنا ابتدا خانه قدیمی مرحوم حاج سید محمود کرامت کرمانی بود که در دهه ۱۳۴۰ بازسازی شد و بعدها بخشی از آن به مسجد و حسینیه اختصاص یافت. رهبر شهید انقلاب از آذر ۱۳۵۲ اقامه نماز جماعت و جلسات تفسیر خود را به این مسجد منتقل کردند. فعالیت های ایشان در مسجد کرامت با فشار دستگاه امنیتی مواجه شد و در اسفند همان سال از ادامه نماز جماعت ایشان جلوگیری شد.

با این حال، فعالیت انقلابی مسجد ادامه پیدا کرد. در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، مسجد کرامت به یکی از مراکز اصلی تجمع نیروهای انقلابی و ستاد تظاهرات مردم مشهد تبدیل شد.

## خانه شخصی رهبر شهید انقلاب

آخرین بنا، خانه ای است که رهبر شهید انقلاب حدود ۱۰ سال در آن سکونت داشتند؛ خانه ای در یکی از فرعی های کوچه سرشور که به «کوچه حاجی سیگاری» معروف بود.

ایشان ابتدا این خانه را از شوهر خواهر خود اجاره کردند و بعدها آن را خریدند. خانه در سال های پیش از انقلاب، محل برگزاری جلسات حوزوی و مبارزاتی بود و جمعی از طلاب و یاران ایشان، از جمله شهید حجت الاسلام محمد رضا کامیاب و دیگر روحانیون مبارز، به طور منظم در آن گرد هم می آمدند.

این جلسات علاوه بر مباحث علمی و حوزوی، محلی برای برنامه ریزی فعالیت های انقلابی در میان طلاب مشهد بود. به همین دلیل، خانه شخصی رهبر شهید به یکی از مکان های مهم تاریخ مبارزات انقلاب در مشهد تبدیل شد. امروز به راه اندازی «مؤسسه خانه انقلاب اسلامی»، این مکان به خانه موزه ای برای آشنایی مردم و به ویژه جوانان با سبک زندگی، اسناد و مقاطع مختلف زندگی رهبر شهید انقلاب تبدیل شده است.

این هشت بنا، در کنار تفاوت هایشان، یک خط مشترک را روایت می کنند: مسیر زندگی رهبر شهید انقلاب از خانه ای ساده در محله ای فقیرنشین، مکتب خانه و مدرسه، حوزه علمیه و سپس مسجد و خانه ای که به پایگاه مبارزه تبدیل شد. برخی از این بناها از میان رفته اند و برخی تغییر شکل داده اند، اما هر کدام بخشی از تاریخ شکل گیری شخصیت علمی، فرهنگی و مبارزاتی او را در خود حفظ کرده اند.

## رضا سلیمان نوری، خراسان پژوه | تولد، کودکی و سال های رشد

رهبر شهید انقلاب اسلامی در مشهد، بخش هایی از این شهر را با خاطرات و مقاطع مهم زندگی ایشان پیوند داده است؛ مکان هایی که هر یک بخشی از مسیر زندگی، تحصیل و مبارزات او را در خود جای داده اند. البته بسیاری از این بناها در جریان دو دوره نوسازی پیرامون حرم مطهر رضوی از میان رفته اند، اما هنوز مکان هایی باقی مانده اند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با زندگی ایشان ارتباط دارند. در میان این بناها، هشت مکان اهمیت بیشتری دارند؛ برخی همچنان پایرجا هستند، برخی تغییر کاربری داده اند و بعضی نیز در طول زمان جابه جای یا بازسازی شده اند.

## منزل پدری

نخستین بنای تأثیرگذار در زندگی رهبر شهید انقلاب، خانه پدری ایشان، منزل مرحوم آیت الله سیدجواد خامنه ای، است. این خانه در نخستین فرعی خیابان شهید اندرزگوی کنونی قرار دارد؛ کوچه ای که در نقشه های قدیمی «کوچه ارگ» و در دوره پهلوی «کوچه اشکان» نامیده می شد و قدیمی های مشهد آن را با نام «کوچه حیطة حاج کلعلی» می شناسند.

رهبر شهید انقلاب در خاطرات خود، این خانه را خانه ای کوچک در محله ای فقیرنشین توصیف کرده اند که در سال های نخست زندگی تنها یک اتاق و زیرزمینی تاریک داشت. بعدها با خرید زمین مجاور، خانه توسعه پیدا کرد و به سه اتاق رسید.

این خانه تنها محل زندگی خانواده نبود؛ بسیاری از نشست های مبارزاتی رهبر شهید انقلاب و برادرانش با فعالان سیاسی و اجتماعی مشهد در همین مکان برگزار می شد. یورش مأموران رژیم پهلوی به خانه نیز به بازداشت مشترک ایشان و برادر کوچک ترشان، حجت الاسلام سیدهادی خامنه ای، انجامید.

پس از درگذشت آیت الله سیدجواد خامنه ای و همسرشان، این خانه با اضافه شدن منزل کناری به حسینیه تبدیل شد و امروز نیز شب های جمعه میزبان جلسات تلاوت قرآن و سخنرانی است.

## مسجد درخت بید

رهبر شهید انقلاب آموزش رسمی خود را از چهار سالگی در مکتب خانه آغاز کرد. نخستین مکتب خانه امروز اثری از خود باقی نگذاشته، اما محل احتمالی دومین مکتب خانه همچنان پابرجاست. ایشان در خاطراتشان از مکتب دوم، از اتاقی در یکی از مساجد مشهد یاد کرده اند که در آن آموزش قرآن را آغاز کردند. هرچند نام مسجد را ذکر نکرده اند، روایت قدیمی های محله و ماجرای مشهور «مهر زبان» نشان می دهد این مکتب خانه احتمالاً در مسجدی برپا بوده که امروز «مسجد ابودر» نام دارد و در گذشته به «مسجد درخت بید» معروف بوده است.

این مسجد در گذشته بنایی قدیمی با سقف و ستون های چوبی، پنجره های چوبی و حیاطی وسیع تر از امروز بوده است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، نام آن به مسجد ابودر تغییر کرد، اما قدیمی های محله همچنان آن را با نام درخت بید می شناسند. نزدیکی مسجد به خانه پدری نیز احتمال ارتباط آن با دومین محل آموزش رهبر شهید را تقویت می کند.

## مطب سرشور دکتر شیخ

در مشهد دوران کودکی رهبر شهید انقلاب، بیماری های مختلف و مشکلات بهداشتی شیوع زیادی داشت. در این میان، مطب مرحوم دکتر مرتضی شیخ، در نزدیکی خانه آیت الله سیدجواد خامنه ای، یکی دیگر از مکان های مرتبط با سال های کودکی ایشان است.

دکتر شیخ ارادت ویژه ای به آیت الله سیدجواد خامنه ای داشت و اعضای خانواده ایشان از مراجعه کنندگان ثابت مطب او بودند. دکتر شیخ پنج مطب در نقاط مختلف مشهد داشت که از میان آنها تنها مطب ابتدای کوچه سرشور ۵، معروف به کوچه «سراسر» در میان قدیمی ها، باقی مانده است.

این بنا که به ثبت ملی نیز رسیده، سال ها هست رها شده و خطر تخریب آن را تهدید می کند؛ خطری که با گودبرداری ملک مجاور افزایش یافته است.

## حسینیه قائنی ها

بنایی که امروز با نام حسینیه قائنی ها در حاشیه شرقی کوچه سرشور و در مجاورت مسجد ذوالفقار قرار دارد، در دوران کودکی رهبر شهید انقلاب «دارالتعلیم دیانتی» نام داشت؛ مدرسه ای که ایشان دوران ابتدایی خود را در آن گذراندند. رهبر شهید در خاطراتشان از این مدرسه به عنوان دبستانی شش ساله یاد کرده اند و توضیح داده اند که در سال های ابتدایی تحصیل، به دلیل ضعف بینایی، در درس ها احساس عقب ماندگی می کردند؛ اما پس از نشستن در ردیف های جلو و توانایی دیدن نوشته های تخته، در سال های چهارم تا ششم به شاگرد اول تبدیل شدند.

دارالتعلیم دیانتی با همت حاج شیخ غلامحسین تبریزی و همراهی حاج احمد مختارزاده و جمعی از خیران بازار سرشور تأسیس شد. این مدرسه پس از تعطیلی مدارس ملی، کارکرد آموزشی خود را از دست داد و بعدها به قائنی ها واگذار شد تا به حسینیه تبدیل شود. جالب آنکه حاج شیخ غلامحسین تبریزی همان شخصی بود که پس از تولد رهبر شهید انقلاب، اذان و اقامه را در گوش ایشان زمزمه کرد.

## مدرسه علمیه سلیمانیه

پس از دوران ابتدایی، مدرسه علمیه سلیمانیه یا سلیمان خان مهم ترین مدرسه علمیه ای بود که رهبر شهید انقلاب در مشهد در آن به تحصیل پرداختند.

این مدرسه که در جنوب شرقی حرم مطهر و مقابل مسجد ۷۲ تن قرار داشت، در طول بیش از دو قرن حیات خود چند بار دستخوش تغییر شد. بنای نخست در سال ۱۳۵۹ تخریب و در سال ۱۳۶۱ ساختمانی جدید در دو طبقه ساخته شد؛ اما این بنا نیز در سال ۱۳۷۷ به دلیل توسعه حرم مطهر تخریب شد. ساختمان فعلی مدرسه در کوچه پنجه، با زیربنای بیش از ۱۰ هزار مترمربع و در شش طبقه ساخته شد و در سال ۱۳۹۲ به بهره برداری رسید.

با وجود جابه جایی و تخریب بناهای قدیمی، فعالیت علمی مدرسه هیچ گاه متوقف نشد. سلیمانیه همچنین در سال های مبارزه و پس از انقلاب، یکی از مراکز فعالیت انقلابی طلاب بود و نخستین پایگاه بسیج طلاب مشهد در آن راه اندازی شد.

## مسجد امام حسن (ع)

مسجد امام حسن (ع) در خیابان دانش سابق، یکی از مهم ترین مکان های فعالیت رهبر شهید انقلاب در دوران جوانی بود. این مسجد در دهه ۱۳۴۰ با همت کسبه محل ساخته شد و در سال ۱۳۵۱، به درخواست آنان، رهبر شهید انقلاب اقامه نماز جماعت را در آن بر عهده گرفت.

ایشان در فاصله میان دو نماز، به تفسیر قرآن می پرداختند و خلاصه ای از مباحث را نیز در اختیار حاضران قرار می دادند. این جلسات به تدریج دانشجویان را جذب کرد و زمینه مطالعه قرآن، نهج البلاغه و صحیفه سجاده را میان آنان فراهم آورد. ساواک این فعالیت ها را تهدیدی برای حکومت پهلوی دانست و